

خلاصه شرح مفاهیم کلیدی مطرح شده در برنامه ۸۷۴ گنج حضور، بخش سوم

قضا و کُنْ فُکَانَ

«قضا» اراده الهی در این لحظه، براساس عقل کل است؛ و «کُنْ فُکَانَ» یعنی «فرمان بشو، پس می شود»، قدرت آفرینش و تبدیل زندگی است. [این لحظه قضا اتفاق را به وجود می آورد، قضا را باز می کنیم، بشو و می شود خداوند به کار می افتد، به این صورت، تغییر می کنیم و تبدیل می شویم.] «طرح قضا» کاملاً جامع و دقیق است؛ کاملاً قابل اعتماد است.

[جامعیت] قضا [و کمال خداوند از جنس] «کمال طلبی» من ذهنی نیست. از جنس توهم نیست، بلکه [از جنس] حقیقت [یست که این لحظه در حال اتفاق] است. قضا براساس خرد کلی است که کل کائنات را اداره می کند، این لحظه [درون و بیرون ما] را اداره می کند.

«کُنْ فُکَانَ» توان مندی شکوفایی ما در این لحظه است؛ توان مندی تبدیل و تغییر است. این توان مندی در ذات همه انسان ها هست. در صورتی که «فضاگشایی» کنیم، فرم ما آباد و بی فرمی ما وسیع و ریشه دار می شود.

ما با «تسلیم و فضاگشایی»، با «قضا» و «کُنْ فُکَانَ» عملاً همکاری می کنیم؛ و این همان توکل و اعتماد بر زندگی، مسبب الاسباب است؛ توان مندی «کُنْ فُکَانَ» فارغ از علت و اسباب، کار می کند. گاهی ممکن است ما با ذهن بتوانیم تغییرات و آبادانی که «کُنْ فُکَانَ» در جهان فرم ایجاد می کند را با اسباب توضیح دهیم. مثلاً غالباً می بینیم پس از باران باریدن، گل های باغچه باطراوت شده اند. این نباید ما را به اشتباه بیندازد که «کُنْ فُکَانَ» برای انجام کارش، به سببی در جهان فرم نیاز دارد.

[یعنی نباید فکر کنید که تبدیل و تغییر وضعیت شما به چیزی در این جهان محتاج است شما قضا را باز کنید و با زندگی همکاری کنید. «قضا و کُنْ فُکَانَ» مطابق فکرهای ما، آن قوانین علت و معلول که در بیرون درست کرده ایم کار نمی کند.] «کُنْ فُکَانَ» «بشو، پس می شود» است. پشت «قضا و کُنْ فُکَانَ» خدا یا زندگی است، و او بر همه چیز توانا و کافی است.

این [«قضا و کُنْ فُکَانَ»، تسلیم و دیگر قوانین هستی] شوخی نیست. یک حقیقت صریح است. تمام نظام اسبابی که ذهن ما درک می کند [حتی من ذهنی و ذهن ما] را خود زندگی خلق کرده است، و می تواند آن را به هم بزند. «قضا و کُنْ فُکَانَ» با «می دانم» های من ذهنی کار نمی کند. بپذیریم که زندگی کافی است و نترسیم از این که «تسلیم» شویم و «می دانم» من ذهنی را رها کنیم.

کَرْمَنَا و کوثر

«کَرْمَنَا» به بزرگداشت مقام انسان [و زنده شدن به بی نهایت خداوند اشاره دارد]، و «کوثر» به بی نهایت فراوانی زندگی اشاره می کند. [وقتی شما قضا را باز می کنید، هم در درون بی نهایت و فراوان می شوید هم در بیرون، و هر چیزی را که بخواهید با عقل زندگی به دست می آید.]

خداوند بی نهایت است و می خواهد این بی نهایت خودش را در انسان، یعنی همه انسان ها زنده کند. انسان، هم خواص حیوان را دارد و هم خواص فرشته؛ یعنی یک فرم دارد و دراصل، انکار فرم است. این که در بین تمام آفریدگان، انسان اولین پاشنده ای است که می تواند هشیارانه به بی نهایت و ابدیت زندگی تبدیل شود، مقام بزرگی است؛ مقام «کَرْمَنَا» است.

میل و ضربان تکاملی زندگی این است که من ذهنی، [همانندگی ها و] کشت ثانویه، را پس بزند و خودش در ما رشد کند. ما به عنوان من ذهنی مقاومت می کنیم و درد می کشیم؛ علت درد کشیدن های ما همین است.

«کرمنا» یعنی ما با شاه، زندگی یکی هستیم. [با فضاگشایی] هشیارانه خود را شناسایی می‌کنیم و علاقه، حرص و نیازمندی به جهان و هم‌هویت‌شدگی‌ها قطع می‌شود، وقتی این چنین شود ما بی‌نهایت فراوانی و «کوثر» زندگی را تجربه می‌کنیم.

[با فضاگشایی] بیش‌تر به بی‌نهایت زندگی زنده می‌شویم، فراوانی و رواداشت را [در همه جنبه‌های زندگی] عمیق‌تر تجربه می‌کنیم. تمام برکات زندگی را برای خود و دیگران روا می‌داریم؛ این «کوثر» است.

«کمال‌طلبی» حرص و نیازمندی به جهان محدود است. در واقع کل من‌ذهنی دید محدودیت است، کمیابی‌اندیشی است، نه فراوانی «کوثر». این دید محدودیت، مانع از پخش برکات زندگی در این جهان و برخورداری ما و دیگران می‌شود؛ ایجاد مقایسه و حسادت می‌کند. [من‌ذهنی فکر می‌کند اگر به دیگران برسد برای من کم می‌ماند، ولی انسان زنده به زندگی می‌داند همه چیز بی‌نهایت است.]

«کرمنا» و «کوثر» اندازه‌گیری با خط‌کش ذهن را فلج می‌کند. در بی‌نهایت، اندازه‌گیری معنی ندارد؛ و بی‌نهایت زندگی برای همه انسان‌ها هست.

[فراوانی خداوند و گرمی‌داشت او، این که انسان برای زندگی عزیز است و می‌خواهد در ما به خودش زنده شود با ذهن، قابل اندازه‌گیری نیست. بی‌نهایت اندازه ندارد و حق همه انسان‌هاست.]

[اگر فضا را باز کنیم] طرح زندگی برای انسان یک طرح عالی است [ولی] ما با [دخال]ت ذهن خود، [استفاده از عقل من‌ذهنی و فضا‌بندی] آن را خراب می‌کنیم. اگر عنایت زندگی در شست‌وشوی خراب‌کاری‌های ما و آثار آن‌ها [یعنی دردهای ما] نبود، خودمان را نابود کرده بودیم.

جَفَّ الْقَلَمُ

مرکب قلم خشک شد...

«جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی قلم صنع و آفرینش خدا خشک شد، به آن چه سزاوارش هستی. این لحظه شایسته چه کیفیتی از فرم و بی‌فرمی هستیم؟ «قضا و کن‌فکان» روی ما چگونه کار می‌کند؟ درون و بیرون ما چگونه نوشته می‌شود؟

اگر [در این لحظه] مقاومت، قضاوت و فضا‌بندی کنیم، [شایستگی‌مان کم می‌شود، و جَفَّ الْقَلَمُ] یک‌جوری (یعنی بد) نوشته می‌شود. اگر «فضاگشایی» کنیم جور دیگری (یعنی خوب) نوشته می‌شود. انتخاب، تصمیم‌گیری حق ماست و قبول مسئولیت نیز وظیفه ماست.

سرنوشت و جهت حرکت و تغییر ما بستگی به تشخیص، انتخاب و قبول مسئولیت در این لحظه دارد! ما می‌توانیم در تبدیل خود و کیفیت زندگی‌مان بسیار مؤثر باشیم. [شما نگویید خداوند ما را به این روز انداخته، مرا بدبخت کرده است، طبق قانون جَفَّ الْقَلَمُ، زندگی‌ات نوشته می‌شود.] ما با انقباض یا انبساط خود به زندگی اشارتی می‌فرستیم و از همان نوع اشارت نیز دریافت می‌کنیم.

[من‌ذهنی، خشک شدن قلم صنع خداوند را نمی‌فهمد] فهم من‌ذهنی از «جَفَّ الْقَلَمُ»، ما را به اتفاقات گذشته می‌برد، نه برای یادگیری، [ما به گذشته برای درس گرفتن از فضاگشایی یا فضا‌بندی خود نمی‌رویم.] بلکه برای ایجاد ملامت و مقاومت. [یعنی من‌ذهنی برای وضعیت این لحظه می‌خواهد کسی دیگر را مسئول بداند.] آگاهی هشیارانه از «جَفَّ الْقَلَمُ» در این لحظه ما را به «فضاگشایی» ترغیب می‌کند. این لحظه ما هشیارانه «فضاگشایی» را انتخاب می‌کنیم و اعتماد می‌کنیم که «جَفَّ الْقَلَمُ» مانند یک قطب‌نمای دقیق، ما را از هشیاری جسمی به هشیاری حضور راهنمایی می‌کند.

رَبِّ الْمُنُونِ
بُرْنَدَةُ شَكَّ

«رَبِّ الْمُنُونِ» بُرنده [و قطع کننده] شک است. چون زندگی را عیناً نمی بینیم و لمس نمی کنیم، شک داریم. اعتماد به قضا نداریم [و فضا را باز نمی کنیم]. اعتماد نداریم که به زندگی زنده بشویم؛ پس شک داریم که همانندگی‌ها را رها کنیم. شک داریم دست از «می دانم» من ذهنی برداریم. [اغلب مردم در من ذهنی شک دارند بنابراین به همانندگی‌ها چسبیده‌اند، می دانم و کنترل کردن را ادامه می دهند؛ ولی اگر ادامه بدهند باید متوجه شوند که اتفاقات بسیار بد خواهد افتاد؛ مثل یک مرض لاعلاج، این نشان این است که ما شک داشتیم و به زندگی اعتماد نکردیم و فضا را نگشودیم.]

[اگر من ذهنی را ادامه بدهیم] اتفاقات بدی می افتند، [ممکن است در خانواده دچار مشکلاتی شده و رابطه خانوادگی ما خراب شود؛ به لحاظ جمع شاید دچار جنگ، قحطی، نبود امکانات و خرابکاری شدید بشویم]. به نحوی که ما به عنوان من ذهنی، همه جور دست خود را برای رفع اتفاق بد بسته می بینیم؛ تا بالاخره متوجه نیاز خود به کمک زندگی می شویم. متوجه می شویم که از عقل جزوی ما کاری بر نمی آید. [بیشتر ما در این لحظه نمی توانیم مسائل مان را حل کنیم، بعلت اینکه همیشه فضا بندی کرده ایم تا متوجه شویم که ما به کمک زندگی احتیاج داریم و از عقل جزوی من ذهنی ما کاری بر نمی آید.]

سبب‌هایی که با ذهن می شناختیم، دیگر کار نمی کنند. با «می دانم» خود، نمی توانیم از عهده آن بریاییم. در این جاست که شک ما در نیرو و خردی که بسیار بالاتر از تدبیرهای ما، زندگی ما را اداره می کند، بر طرف می شود. [هیچ کس نه به صورت فردی، نه جمعی، نباید بگذارد کار من ذهنی به جایی برسد که این قدر مسئله و چالش ایجاد کند که بالاخره بگوید: دیگر با عقلم نمی توانم و آن موقع به یادش بیفتد که می توانست فضا را باز کند، از زندگی کمک بگیرد و تابه حال مقاومت و ناز کرده است.]

جنگ‌ها رِبِّ الْمُنُونِ است. حوادث ناگواری که زندگی کردن را برای ما در من ذهنی تنگ و ناممکن می کنند، «رِبِّ الْمُنُونِ» است؛ لازم نیست ما تا رسیدن به «رِبِّ الْمُنُونِ» من ذهنی را ادامه دهیم. اتفاقاً طرح طبیعی زندگی برای زنده شدن خود در انسان، شادی و طرب را می پسندد. اگر متعهد به «تسلیم و فضاگشایی» باشیم، با استفاده و راهنمایی گرفتن از «جَفَّ الْقَلَمُ»، [این که خداوند این لحظه زندگی ما را ترسیم می کند و اگر فضا باز کنیم لحظه به لحظه زندگی ما بهتر خواهد شد] می توانیم بدون تجربه دردهای این چنین مهیب، زندگی را ببینیم و آن را لمس کنیم، می توانیم به زندگی زنده شویم، عین یقین شویم.

ولی وقتی در ادامه من ذهنی اصرار می کنیم، هیچ راه دیگری برای قطع کردن شک در ما نیست، مگر بلایی به سرمان بیاید که «می دانم» من ذهنی به اجبار خاموش شود و ما به یقین برسیم که عقل دیگری زندگی ما را اداره می کند و این جاست که چاره ای جز تسلیم نیست، تا به عنایت زندگی، زندگی را ببینیم و شکمان از بین برود. [ما نباید به ادامه من ذهنی اصرار کنیم؛ یعنی این قدر در افسانه من ذهنی جلو برویم که دیگر هیچ راهی غیر از حوادث ناگوار نباشد.]

آیا ما از «رِبِّ الْمُنُونِ» به عنوان فرصتی برای بیداری استفاده می کنیم؟ یا پس از این که از وخامت اوضاع بیرون آمدیم، دوباره به شک خود در من ذهنی برمی گردیم؟ [بیشتر وقت‌ها گرفتاری‌ها می آید و ما متوجه می شویم که عقل من ذهنی ما کارگر نیست، باید از عقل بزرگ زندگی استفاده کنیم.]

ما خودمان به عنوان من ذهنی، نمی توانیم از دست من ذهنی خلاص شویم، باید با یقین به زندگی اعتماد مطلق داشته باشیم. خردمندانه است که قبل از تجربه «رِبِّ الْمُنُونِ» به زندگی اعتماد کنیم. [بهتر است این لحظه فضا را باز کنیم، به راحتی با شادی و طرب به او زنده شویم.]

انصتوا
ساکت باش

«انصتوا» یعنی ساکت باشید. [در کار زندگی و تبدیل خود دخالت نکنید، این خداوند است که شما را تبدیل می‌کند.] سکوت نزدیک‌ترین حالت ما به خداوند است. [یعنی ما در هیچ حالتی بهتر از سکوت شبیه خودمان و خداوند نیستیم.]

سکوت یعنی اتفاق این لحظه در ذهن ما، هیاهو ایجاد نمی‌کند. [چون ما می‌دانیم که اتفاق این لحظه بازی بوده و جدی نیست، چیزی که در اطراف آن فقط فضا باز می‌کنیم.] چون ما به اتفاق این لحظه توجه نمی‌کنیم، بلکه به فضای سکوت و سکون اطراف و دربرگیرنده آن توجه می‌کنیم. ساکت کردن ذهن پرهیز و فریب نخوردن از «حیله» من‌ذهنی است.

اگر ما به‌عنوان من‌ذهنی ساکت شویم، [اتفاق این لحظه را از مقام جدی بودن بیندازیم و مقاومت نکنیم، ذهن ساکت می‌شود و] زندگی از طریق ما سخن می‌گوید. سکوت ظاهری و پرهیز از صحبت کردن، فقط یک جنبه از «انصتوا» است. اگر ما به‌عنوان من‌ذهنی ساکت و خاموش شویم، [یعنی ذهن ما ساکت شده و فضا باز شود] زندگی در ما و از طریق ما ارتعاش می‌کند و می‌آفریند.

با تشکر،
لیلا

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه‌های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۷۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان